

## آلبر کامو؛ عصیان می‌کنم، پس هستیم...

زیگمونت باومن

کامو اعتراف می‌کرد که «به تاریخ انسانی بدبین، و به انسان خوش بین است»، انسانی که تأکید می‌کرد، «تنها آفریده‌ای است که نمی‌پذیرد آن چه هست باشد». به نظر کامو، «آزادی انسان چیزی نیست جز امکان بهتر بودن» و «تنها راه برآمدن از پس جهانی ناآزاد این است که چنان کاملاً آزاد شوید که وجودتان سراپا عصیان باشد»

نیم قرن است که از نظرات برانگیزاننده، هشیارکننده، تکان‌دهنده، تحریک‌کننده، و نیرو بخش آلبر کامو محروم بوده‌ایم. در این مدت، تعداد کتاب‌ها، مطالعات و رساله‌های مربوط به نویسنده بی‌گانه، طاعون، سقوط و آدم اول بی‌وقفه افزایش یافته: تا اول اکتبر ۲۰۰۹، کوئستیا، «کتابخانه‌ی آنلاین» محبوب دانشگاهیان، ۳۱۷۱ عنوان، شامل ۲۵۲۸ کتاب، را که به آرای کامو و جایگاه آنها در تاریخ اندیشه می‌پردازند، فهرست کرده بود؛ گوگل بوکس، وب‌سایتی که مخاطبان بیشتری دارد، ۹۹۵۳ عنوان را شمرده بود. اکثر نویسندگان کتب و مقالات در نهایت با یک پرسش دست و پنجه نرم کرده بودند: اگر امروز آلبر کامو شاهد جهان-جهان ما- می‌بود، جهانی که پس از مرگ نابهنگامش به وجود آمده، چه موضعی می‌گرفت: چه نظراتی می‌داد، چه توصیه‌هایی می‌کرد، و از ما چه می‌خواست، همان نظرات، توصیه‌ها و درخواست‌هایی که وقت نداشت با ما در میان گذارد و جای خالی آنها را به شدت احساس می‌کنیم.

پرسشی با پاسخ‌های فراوان و «متفاوت»... البته این عجیب نیست. کامو درباره‌ی فرانتز کافکا می‌گوید: «کل هنر کافکا این است که خواننده را به بازخوانی وامی‌دارد». چرا؟ راه حل‌های کافکا یا فقدان آنها حاکی از نوعی توضیح است، اما توضیحاتی که «شفاف نیست»؛ برای روشن شدن آنها باید تاریخ را «از منظر جدید» بازخواند. به عبارت دیگر، هنر کافکا عبارت است از تن ندادن به وسوسه‌ی تلاش برای دربرگرفتن امر نامحدود و فیصله دادن به مسائلی که قرار است تا ابد مطرح، جالب و دشوار باقی بمانند- و بنابراین کافکا هرگز از پرسش و برانگیختن خواننده باز نمی‌ایستد و او را به بازاندیشی تشویق و ترغیب می‌کند. به لطف این ویژگی، کافکا همیشه الهام‌بخش است؛ مایلم بگویم که مناقشه‌ها و مشاجره‌های ناشی از این الهامات به همان «کیمیا»-یی شباهت دارد که کیمیاگران در طلبش بودند، کیمیایی که می‌شد تا ابد از آن «اکسیر حیات» گرفت. در توصیف کافکا، کامو الگوی همه‌ی اندیشه‌های جاودانی را ترسیم می‌کند: همان ویژگی خاص همه‌ی اندیشمندان بزرگ، از جمله خودش...

وانمود نمی‌کنم که توانسته‌ام (یا حتی با جدیت سعی کرده‌ام) هزاران بازتفسیر میراثِ کامو تاکنون را بخوانم. بنابراین، صلاحیتِ جمع‌بندی، چه رسد به ارزیابی یا پیش‌بینی مسیر آتی بحثِ فعلی را ندارم. مجبورم خود را به کاموی «خودم» محدود کنم: به خوانشِ خودم از کامو، به صدایش که یک بار دیگر پس از پنجاه و چند سال، این بار در میان همهمه و هیاهوی بازار مدرنِ سیال‌مان، می‌شنوم؛ به اختصار، عمدتاً به نویسنده‌ی **اسطوره‌ی سیزیف** و **انسانِ طاغی**، دو کتابی که همچون چند کتابِ دیگری که در جوانی خواندم به من کمک کردند تا با عجایب و غرایب و بیهودگی‌های جهانی که در آن به سر می‌بریم، کنار بیایم - همان جهانی که همچنان آن را پیوسته، آگاهانه یا ناآگاهانه، با شیوه‌ی سکونتِ خود می‌سازیم. تعجب نخواهم کرد اگر دیگر خوانندگانِ مشتاقِ کامو و جویندگانِ پیام او به نسل‌های آینده، خوانشم را متفاوت، عجیب یا حتی نادرست بیابند. کامو به طور خستگی‌ناپذیری در جستجوی حقیقتِ مخصصه‌ی بشر بود و خود را از مطالعه‌ی داوری‌ها و تفاسیر گوناگون از این امر محروم نمی‌کرد - و سرسختانه از پذیرش هر حرفِ آخرِ شتاب‌زده‌ای درباره‌ی این مسئله سر باز می‌زد (هر حرفِ آخری درباره‌ی رازِ سر به مهرِ ماهیت و توانِ بشر، حتماً شتاب‌زده است). او به این وسوسه تن نمی‌داد که - برای رعایت منطق و شفافیتِ روایتش - ابهام و چندگانگی را که ویژگی‌های تقلیل‌ناپذیر، و حتی شاید اصلیِ توصیفش از گرفتاری بشر است، از آن بزدايد. از یاد نبریم که به نظر کامو روشنفکر «کسی است که ذهنش مراقب خودش است»...

چند سال قبل، مصاحبه‌کننده‌ای از من خواست «که دغدغه‌هایم را در پاراگرافی خلاصه کنم». به نظرم هیچ توصیف مختصری به اندازه‌ی جمله‌ای از کامو گویای هدف یک جامعه‌شناس از ثبت و بررسی مسیرهای پیچ در پیچ تجربه‌ی بشر نبود: «هم زیبایی هست و هم تحقیرشدگان. هر سختی‌ای که رخ نماید، هرگر نباید از وفاداری به این دو چشم پوشید». بسیاری از نویسندگانِ رادیکال و مطمئن از خود نسخه‌های خوشبختی، این ابراز ایمان را به باد انتقاد خواهند گرفت و آن را دعوتی نکوهیدنی به جانب‌داری از هر دو طرف خواهند شمرد. اما به نظرم کامو به طرز تردیدناپذیری نشان داده که «جانب‌داری» و قربانی کردن یکی از این دو کار برای انجام (ظاهراً) بهتر دیگری، ناگزیر «هر دو» کار را ناممکن خواهد کرد. کامو می‌گوید که جایی میان «فلاکت و آفتاب» قرار دارد: «فلاکت نگذاشت که فکر کنم زیر آفتاب، همه چیز رو به راه است، و آفتاب به من آموخت که تاریخ، همه چیز نیست». کامو اعتراف می‌کرد که «به تاریخ انسانی بدبین، و به انسان خوش‌بین است» - انسانی که تأکید می‌کرد، «تنها آفریده‌ای است که نمی‌پذیرد آن چه هست باشد». به نظر کامو، «آزادی انسان چیزی نیست جز امکانِ بهتر بودن» - و «تنها راه برآمدن از پسِ جهانی ناآزاد این است که چنان کاملاً آزاد شوید که وجودتان سراپا عصیان باشد».

کامو سرنوشت و آینده‌ی بشر را جایی میانِ امثالِ سیزیف و پرومته می‌داند و - بیهوده اما لجوجانه و سرسختانه - می‌کوشد تا این دو را با یکدیگر بیامیزد و متحد سازد. پرومته، قهرمانِ **انسانِ طاغی**، زندگی - برای - «دیگران»، زندگی - مبتنی بر - عصیان - علیه فلاکتِ «آنها» را به عنوان راه حلِ همان «پوچی وضعیت بشری» برمی‌گزیند که سیزیفِ نگران و غرق در فلاکتِ «خود» را به سوی خودکشی به مثابه‌ی یگانه پاسخ و راه نجات از این مصیبتِ کاملاً انسانی می‌کشد (که با پند و اندرزِ قدیمیِ پلینوس به همه‌ی کسانی که «حُبِ نفس» آمیخته با «عزت نفس»

دارند، هم‌خوانی دارد: «در میان مصائب زندگی روی زمین، خودکشی بهترین نعمتی است که خدا به انسان عطا کرده است».) در هم‌کناری سیزیف و پرومته به دست کامو، هدف از امتناع، تصدیق است: کامو نتیجه می‌گیرد، «عصیان می‌کنم، پس هستیم». گویی آدمیان منطق، هماهنگی، نظم و «شفافیت» را تنها به این دلیل به عنوان آرمان‌های خود ابداع کردند تا در عمل به واسطه‌ی وضع نامساعد و انتخاب‌های خود از همه‌ی آنها تخطی کنند... «ما» مسحور سیزیفی تنها نخواهیم شد که یگانه مصاحبش یک سنگ، شیب و کاری محکوم به شکست است.

اما حتی در فلاکت ظاهراً لاعلاج و نومیدکننده‌ی سیزیف هم، که با پوچی محض هستی خود مواجه است، جایی، قطعاً جایی به شدت کوچک اما کافی برای پرومته وجود دارد. سرنوشت سیزیف تنها به این دلیل سوگناک است که آگاهانه است و از بی‌معنایی غایی کارهایش خبر دارد. اما به قول کامو، «همان فراستی که می‌باید مایه‌ی درد و رنجش بوده باشد، باعث پیروزی‌اش می‌شود. به هر تقدیری می‌توان با دیده‌ی تحقیر نگرست و بر آن چیره شد».<sup>۱</sup> با مقاومت در برابر خودآگاهی بیمارگونه و استقبال از دیدار پرومته، سیزیف ممکن است از شخصیت محزون برده‌ی امور به «حاکم» شادمان آنها تبدیل شود. کامو می‌گوید، «خوشبختی و پوچی هر دو فرزند همین خاکدان‌اند. آنها را نمی‌توان از هم جدا کرد». او می‌افزاید: به نظر سیزیف، این جهان «بی‌صاحب نه بی‌ثمر است و نه بیهوده. هر ذره‌ی این سنگ، هر تکه‌ی کانی این کوه شب‌اندود، به تنهایی جهانی است. نفس تلاش برای صعود به قله می‌تواند قلب انسان را تسخیر کند. "سیزیف را باید خوشبخت دانست"» (تأکید از من است). سیزیف جهان را همان طور که هست، می‌پذیرد، و همین پذیرفتن راه را برای عصیان هموار می‌سازد؛ در واقع، عصیان، اگر نه قطعی، اما حداقل محتمل‌ترین پیامد می‌شود.

ترکیب پذیرش و عصیان، دلواپسی و دلسوزی برای زیبایی و دلواپسی و دلسوزی برای بینوایان، از طرح کامو در هر دو جبهه محافظت می‌کند: در برابر تسلیمی سرشار از میل به خودکشی، و اعتمادبه‌نفسی آکنده از بی‌اعتنایی به هزینه‌ی انسانی طغیان. کامو به ما می‌گوید که طغیان، انقلاب و مبارزه برای آزادی و جوه اجتناب‌ناپذیر هستی بشرند، اما باید محدودیت‌هایی برای آنها وضع کنیم و مراقب باشیم که این کارهای ستودنی به ظلم و ستم نیانجامد. آیا واقعاً ۵۰ سال از مرگ کامو می‌گذرد؟

برگردان: عرفان ثابتی

زیگمونت باومن جامعه‌شناس و نظریه‌پرداز «مدرنیته‌ی سیال» است. آنچه خواندید برگردان این نوشته‌ی او است:

Zygmunt Bauman (2010) 'Albert Camus' in *44 Letters from the Liquid Modern World*, Polity, pp. 182-185.

<sup>۱</sup> نگاه کنید به

Albert Camus, *The Myth of Sisyphus* (Penguin, 2005).